

**در غیاب یک روایت معنا بخش به
زندگی، افراد زندگی را تا حد
زیادی عبث و بیهوده می‌بینند**

**نشست «پایان خودخواسته» در مدرسه
تردید برگزار شد**

اصل بر زندگی و بقاست

توضیح ضروری: این گزارش يك نشست است. روزنامه اعتماد بر خود لازم می‌داند در خصوص مطالب ارایه شده در این نشست توضیحی اعلام کند. روزنامه هرگونه خودکشی را تقبیح می‌کند و هیچ بار مثبتی برای آن قائل نیست. لذا هدف از انتشار آرا و نظرات گوناگونی که در این نشست مطرح شده، صرفاً آشنایی با نظرات صاحبان نظر و اندیشه در بحث‌های مهم نظری در این نشست است. گفتنی است نباید این نظرات را نظر روزنامه تلقی کرد.

«پایان خودخواسته»، عنوان نشست اخیر مدرسه تردید با حضور سه تن از اساتید جامعه‌شناسی، فلسفه و روان‌شناسی بود. خودکشی که به نوعی پایان خودخواسته تعبیر می‌شود، از سه منظر متفاوت مورد تحلیل قرار گرفت. «حسن محدثی» جامعه‌شناس و استادیار دانشگاه آزاد اسلامی، «آرش نراقی» استاد دین و فلسفه دانشگاه موراوین پنسیلوانیای آمریکا و «محمود مقدسی» کارشناس ارشد روان‌شناسی بالینی، اساتید مدعو در این نشست آنلاین بودند. برگزارکننده نشست در ابتدای نشست با تاکید بر اینکه این برنامه به هیچ‌وجه در تایید خودکشی نبوده و نیست، با اعلام شماره 123 اورژانس اجتماعی از افرادی که به خودکشی

فکر می‌کنند، خواست با این شماره تماس گرفته و مشاوره بگیرند. همچنین شماره 1480 سامانه صدای مشاور و شماره 1570 که خط ملی خدمات حمایتی مشورتی و مددکاری اجتماعی است از سوی مجری برنامه اعلام شد. آمار خودکشی، از جمله آمارهایی است که به سختی اعلام می‌شود و چند سالی است که اعلام آن از سوی پزشکی قانونی به دلیل فراگیری یأس و ناامیدی در میان جامعه، کنسل شده است. آمارهای منتشر شده از سوی نیروی انتظامی که گمان می‌رود عددهایی کمتر از آنچه در پزشکی قانونی وجود دارد، باشند اعلام می‌کند برپایه آمارهای روزانه بیش از ۱۳ نفر در ایران خودکشی می‌کنند. بیشتر خودکشی‌ها در میان افراد ۱۵ تا ۳۵ ساله روی می‌دهد. طبق اعلام وزارت بهداشت، در سال ۱۳۹۷، ۱۰۰ هزار نفر خودکشی کردند. به طور متوسط از هر ۱۰۰ هزار ایرانی، ۱۲۵ نفر اقدام به خودکشی می‌کنند که از این تعداد ۶ نفر جان خود را از دست می‌دهند. آمارهای رسمی در ایران نشان می‌دهد میزان خودکشی در ایران طی یک دهه گذشته، بیش از ۴۰ درصد رشد کرده و از حدود ۳,۵۰۰ مورد در سال، به بیش از ۵ هزار مورد افزایش یافته است. تازه‌ترین گزارش «شاخص‌های عدالت اجتماعی» در سال ۱۴۰۰ نشان می‌دهد که طرف 10 سال بیش از ۴۰ هزار مرگ ناشی از خودکشی توسط نیروی انتظامی ثبت و ضبط شده است. این رقم بیش از دو برابر کل آمار قتل در دهه ۱۳۹۰ است که کمتر از ۲۰ هزار نفر گزارش شده است. افزایش خودکشی در ایران در شرایطی است که مردم در دهه ۱۳۹۰ در معرض شدیدترین بحران‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی قرار داشته‌اند. در آمارهای نیروی انتظامی تعداد قابل توجهی مرگ، تحت عنوان «سایر موارد مرگ‌های مشکوک» وجود دارد که دقیقاً مشخص نیست به چه مواردی اطلاق می‌شود. آمار این مرگ‌های مشکوک در دهه ۱۳۹۰، حدود ۶ برابر آمار کل خودکشی و ۱۲ برابر آمار قتل است. طبق آمار نیروی انتظامی در فاصله سال‌های ۱۳۹۵ تا ۱۳۹۹، هر سال به طور متوسط ۴,۱۸۳ نفر در ایران به دلیل خودکشی جان‌شان را از دست داده‌اند. با این حساب نرخ مرگ و میر ناشی از خودکشی ۵/۱ مورد به ازای هر ۱۰۰ هزار نفر جمعیت است. اما این آمار به طور یکسان توزیع نشده است. بررسی و تحلیل داده‌های منطقه‌ای نشان می‌دهد نرخ خودکشی در استان‌های غربی کشور اختلاف بیشتری با مناطق مرکزی، شمال و جنوب و شرق ایران دارد. به طور مشخص نرخ خودکشی در استان‌های کرمانشاه (۱۱/۸ به ازای ۱۰۰ هزار نفر)، ایلام (۱۱/۵ به ازای ۱۰۰ هزار نفر) و کهگیلویه و بویراحمد (۱۰/۵ به ازای ۱۰۰ هزار نفر) است که بیش از دو برابر متوسط کشوری محاسبه می‌شود. پس از آن استان‌های لرستان، همدان و چهارمحال و بختیاری بالاترین آمار خودکشی به نسبت جمعیت را دارند.

دکتر حسن محدثی، جامعه‌شناس، اولین سخنران این نشست، مفهوم خودکشی را مفهومی پرمناقشه دانست. او معتقد است باید تعریف خودکشی مشخص شود، اینکه ما به چه چیزی خودکشی می‌گوییم. پدیده‌ای داریم به نام عملیات انتحاری که در آن عملیات، فرد خودش را منفجر می‌کند تا اهدافی از دشمن را از بین ببرد. آیا این را باید خودکشی تلقی کنیم؟ این با اشکالی از کنشهای خودکشانه که فرد از روی يك وضعیت بفرنج و بحرانی خودش را می‌کشد، چه نسبتی دارد؟ اینها مجموعه‌ای از کنشهای متنوعی هستند که در نظر صاحب‌نظران مختلف، خودکشی محسوب می‌شوند.

محدثی معتقد است: «وقتی مفهوم پایان خودخواسته به خودکشی اضافه می‌شود، يك بار معنایی و ارزشی جدید هم به بحث اضافه می‌شود. مفهوم خودخواسته، دلالت بر ارادی و فردی بودن پدیده دارد. این چیزی است که به شدت مورد مخالفت جامعه‌شناسان قرار دارد. ما نمی‌توانیم این را امری فردی و صددرصد ارادی تلقی کنیم و نباید به آن بار ارزشی بدهیم. وقتی تعبیر خودخواسته را مطرح می‌کنیم، به گونه‌ای می‌توان بار مثبت به آن دهد. در فرهنگهای دینی خودکشی منفي تلقی می‌شود یا در برخی فرهنگهای غربی به معنای عدم پذیرش مسوولیت اجتماعی و فردی است و نادیده گرفتن آن به عنوان يك امر غیر اخلاقی است. در قرن 19 آمارهایی وجود دارد به نام آمار مربوط به اخلاقیات، آمار خودکشی در فرانسه به عنوان آمار مربوط به رفتارهای انحرافی تلقی می‌شد. برخی فرهنگها آن را به عنوان يك رفتار انحرافی یا کج‌روی تلقی می‌کنند و بار منفي دارد. در زمینه‌های فرهنگی مختلف، این نوع کنش، بارهای مختلف دارد. در مطالعات علمی باید موضع کاملاً خنثی و دانش‌پژوهانه اتخاذ شود. لذا این نوع تعابیر، تعابیر غیرقابل دفاعی است و به دو دلیل بار هنجارین دارد. یکی اینکه آن را مثبت تلقی می‌کند و دیگر اینکه آن را کاملاً فردی، روانی و اراده‌گرایانه تلقی می‌کند که در نگاه جامعه‌شناختی با آن تقابل می‌شود. من متأسفم که در منابع تحقیقاتی، در مورد خودکشی کار تجربی انجام نشده است. در سفرم به بهبهان دعوت شده بودم، این شهر آمار قابل‌توجهی در خودکشی دارد، دو بار قرار بود پروژه‌ای استارت بخورد در این مورد که اصلاً شروع نشد و من نتوانستم کار تجربی بکنم.»

محدثی با اشاره به نظریات مختلف در باب جامعه‌شناسی، با اشاره به امیل دورکیم، او را مهم‌ترین شخصیت در جامعه‌شناسی که در این باره کار کرده و کتاب خودکشی‌اش را یکی از مهم‌ترین کتابهای این حوزه می‌داند. محدثی معتقد است این کتاب در جدل با روان‌شناسان بوده و

میخواهد نشان دهد خودکشی که همه آن را پدیده‌ای روان‌شناختی می‌دانند، کاملاً جامعه‌شناختی است. این نگاه دورکیم باعث شد رشته جامعه‌شناسی در دانشگاه فرانسه مستقر و وارد مرحله نهادی خودش و وارد دانشگاه‌های دنیا شود. او می‌گوید: «کار دورکیم تاثیرگذار بوده؛ او انسان را موجودی سیری‌ناپذیر معرفی می‌کند که خواسته‌ها و نیازهای او هرگز اشباع نمی‌شود، نوعی انسان‌شناسی منفی دارد و بنا را بر این می‌گذارد که اخلاقیات و قدرتی نیاز است وجود داشته باشد تا بخش بیرونی انسان کنترل شود، تا تنظیم اجتماعی رخ دهد، تا آدمی اسیر نیازهای اجتناب‌ناپذیر خودش نشود، خودش را با جامعه هماهنگ کند و تحت کنترل قرار گیرد. يك واقعیت بزرگ‌تری باید باشد که انسان را مهار کند و آن جامعه و اخلاقیات است. آن قدرت برتری که جامعه دارد و فرد را پیوند می‌زند و تحت کنترل قرار می‌دهد، خودکشی را معطوف به حالات و شرایطی می‌داند که آدمی در وضعیت گسیختگی اجتماعی قرار دارد و نمی‌تواند آمال و آرزوهایش را کنترل کند. بین همبستگی اجتماعی با کنش خودکشانه پیوند برقرار می‌کند و يك فرآیندی را بحث می‌کند به نام جریان خودکشی‌زا که در جامعه وجود دارد و در شرایط معینی افراد را به سمت خودکشی سوق می‌دهد. در يك جامعه، میزان ثابتی از خودکشی وجود دارد، اما در شرایط خاص وقتی آمار خودکشی بالاتر می‌رود، از حالت ثابتش خارج می‌شود و با وضعیت نابهنجار مواجه می‌شویم. مساله اصلی ما انسجام اجتماعی است؛ دورکیم از این صحبت می‌کند اگر جامعه و پیوند اجتماعی ضعیف‌تر شود یا حتی اگر پیوندهای اجتماعی قوی‌تر شود، جامعه مستعد خودکشی می‌شود. آنجاست که خودکشی‌ها را تقسیم می‌کند به خودخواهانه و دیگرخواهانه. آنجایی که فرد خیلی در جامعه ذوب می‌شود و خود را آماده فدا کردن برای جامعه کرده است، خودکشی ناشی از انسجام بالا یا دیگرخواهانه اتفاق افتاده. خلبانان ژاپنی که در جنگ جهانی هواپیماهایشان را به کشتی دشمن می‌زدند، خودکشی دیگرخواهانه تلقی می‌شود، اما در خودکشی که فرد پیوند زیادی با دیگران و با جهان اجتماعی ندارد و سست است، خودکشی خودخواهانه اتفاق می‌افتد. همچنین در پروتستان‌ها به دلیل اینکه همبستگی اجتماعی ضعیف‌تر است، بیشتر از کاتولیک‌ها خودکشی می‌کنند، یا مجردها بیشتر از متاهل‌ها خودکشی می‌کنند.»

محدثی در ادامه نوع دیگری از خودکشی به نام بی‌هنجارانه را به میان می‌آورد و می‌گوید: دورکیم با آمار رسمی که در اختیار دارد، توضیح می‌دهد خودکشی بی‌هنجارانه، ناشی از ضعیف شدن هنجارهای اجتماعی است که کنترل‌کننده‌اند، فرد کاملاً متکی به خودش است، در يك

وضعیت غیرعادی گیر می‌کند، تصور کنید فرد در وضعیتی که با شکست اقتصادی عظیمی مواجه شود، در آن بحران خودکشی می‌کند. متغیرهای اجتماعی به خصوص انسجام اجتماعی، موضوع اصلی مورد بحث است.

بعد از دورکیم، افراد دیگری به این بحث پرداختند و تلاش کردند نقایص کار دورکیم را ببینند از جمله داگلاس که معتقد است کار دورکیم بیشتر انتزاعی است. داگلاس کتابی دارد به نام «معانی اجتماعی خودکشی» که هنوز ترجمه نشده. او نقدهای جدی به دورکیم دارد و آمارهای رسمی دورکیم از نظر او مشکل دارند. داگلاس می‌گوید نمی‌شود بر این آمار تکیه کرد. از نظر نظری، هم تئوری او را به شکلی بنیادین نقد می‌کند و اشکالات کار او را نشان می‌دهد. ضمن اینکه دورکیم بدون احترام به داستان افرادی که خودکشی کردند، از دستگاه نظری خودش دفاع کرده و آن را موجه جلوه داده، او به داستان‌های زندگی افراد توجه نمی‌کند، به آمارهای رسمی و کلان توجه می‌کند. اینکه خودکشی در چه جمعیت‌هایی رخ داده توجه نکرده، آمارهای رسمی چقدر دقیقند، فرد خودکشنده در آمارهای رسمی آمده، آیا اساس اینها درست تلقی شده‌اند یا نه.

محدثی نیز هم‌نظر با داگلاس تاکید دارد ما نمی‌توانیم به آمارهای رسمی استناد کنیم، اینکه چه کسی فرد خودکشنده تلقی می‌شود، مهم است. نحوه ثبت آنها مهم است، خیلی وقت‌ها پزشکان و پرستاران در این دسته‌بندی‌ها و تشخیص موضوع، دچار خطای فاحشی می‌شوند. در خیلی از آمارها این افراد ثبت و ضبط نمی‌شوند، ما نمی‌توانیم با تکیه بر این آمارها بررسی کنیم.

برخی دیگر از نظریات جامعه‌شناسی، ضمن نقد دورکیم به تعریف انسجام اجتماعی می‌پردازند و برای اینکه آن ضعف را پوشش دهند از نقش و منزلت صحبت می‌کنند. تضادی که در نقش‌ها وجود دارد، می‌تواند افراد را در درگیری و مشکل قرار دهد و فرد را به خودکشی سوق دهد.

از دیگر نظریه‌ها، نظریه منزلتی پاول است که تمرکز می‌کند بر منزلت اجتماعی؛ افراد در شغل‌هایشان ممکن است موفق نشوند یا نتوانند اجرای نقش درستی داشته باشند و در نتیجه دچار بی‌هنجاری می‌شوند. ممکن است از نظر چارچوب مفهومی و انتظاراتی که در جامعه هست، مطلوب واقع نشوند. فرد خود را ناتوان از اجرای نقش تلقی کند و به سمت خودکشی سوق داده شود.

در نظریه تغییر منزلتی؛ افرادی که در فعالیت اقتصادی‌شان شکست

می‌خورند، فشاری را تحمل می‌کنند، چون اجرای نقش‌شان موفق ارزیابی نمی‌شود. این نظریه، عوامل روان‌شناختی و اجتماعی را در خودکشی باهم پیوند می‌دهد، متغیرهای دخیل در اینکه فرد را به سمت خودکشی سوق دهند وجود دارد. نظریه دیگری وجود دارد که تمرکز دارد بر زندگی شهری و روستایی و شیوه زندگی گروهی و شیوه‌های زندگی افراد از نظر درجه تمایزیابی. در محیط شهری انفکاک اجتماعی بالاست، افراد در محیط‌های زندگی می‌کنند که بیشتر گمنام هستند، پیوند اجتماعی ضعیف‌تر است، در این محیط‌ها، افراد انتظاراتی دارند، از نظر موقعیتی دچار بحران می‌شوند و شکست می‌خورند. انتظاراتی که وجود دارد، فشاری به آنها وارد می‌کند و تمایل به خودکشی در آنها ایجاد می‌کند. نظریه بعدی در باب افزایش ناکامی است. هروقت افراد بیشتر ناکام شوند، تمایل به پرخاشگری بیشتری دارند. بیان پرخاشگری و بروز آن در جمعیت‌های مختلف متفاوت است. این خشونت و پرخاشگری می‌تواند افراد را به سمت خودکشی یا قتل خانوادگی سوق بدهد. اگر دستاوردهای اقتصادی افراد بالا باشد، ناکامی کمتر احساس می‌شود، اما اگر زیان‌های اقتصادی را تجربه کنند، افزایش ناکامی باعث افزایش پرخاشگری می‌شود و آنها را مستعد خودکشی یا قتل می‌کند.

نظریه بعدی از ساختار اجتماعی و طبقه حرف می‌زند. افراد وقتی در شرایط بحرانی قرار می‌گیرند، میل به پرخاش در آنها زیاد می‌شود. پرخاشگری در میان طبقات بالا و پایین متفاوت است، افراد طبقه پایین می‌آموزند آن خشم و خشونت درونی خودشان را برون‌ریزی کنند، در ایران این افراد بیشتر به قتل خانوادگی روی می‌آورند. اینها ابراز خشونت‌شان به بیرون مستعد این می‌شود که قتل خانوادگی مرتکب شوند. افراد طبقه بالا خشونت را معطوف به خودشان می‌کنند و خودشان درگیر می‌شوند و خودکشی رخ می‌دهد.

جامعه‌شناسی وجودی مثل آنچه جک داگلاس می‌گوید، از معانی اجتماعی خودکشی صحبت می‌کند. او معتقد است کنش خودکشنده دارای معانی مختلفی است، باید معانی کنش فرد را مورد بررسی قرار دهیم، باید شیوه دیگری غیر از بررسی صرف آمارها را انجام دهیم.

بر اساس آنچه محدثی می‌گوید تحقیقاتی که در ایران انجام شده به تقلید از غربی‌ها و دورکیم است. قاعدتا نقد جدی که به کارهای امثال دورکیم وارد است، به این کارها هم وارد است. او معتقد است: باید روش‌های کیفی را در مطالعات خودکشی مدنظر قرار دهیم. «بنده مایل بودم در این کار وارد شوم. چندین روش هم برایش در نظر می‌شد

گرفت، از جمله تحلیل روایت که برای رسوخ به جهان زندگی افرادی که اقدام به خودکشی کردند یا خودکشی موفق داشتند، می‌توانست موثر باشد. برای این کار نیازمند اطلاعات دقیق هستیم، اینکه یکسری مفروضات نظری را به واقعیت تحمیل کنیم، موجب گمراهی ما می‌شود. امروز در وضعیتی هستیم به نام وضعیت فراگیری یأس. در ایران، در قرن اخیر ایرانیان بارها تلاش کردند در اثر نارضایتی‌هایی که شکل گرفته، از مجرای راه‌اندازی جنبش اجتماعی، شرایط اجتماعی سیاسی کشور را تغییر دهند. اما هر بار شرایطی ایجاد شده که این جنبش‌های اجتماعی سرکوب شدند. وقتی جنبش اجتماعی شکل می‌گیرد، یک چشم‌اندازی از تحول در جامعه پدید می‌آید. بسیاری از افراد این احساس را پیدا می‌کنند که تحول نزدیک است. آنها بسیار امیدوار می‌شوند. افرادی که سختی‌های زیادی را تحمل کردند و حالا یک چشم‌انداز روشنی از تحول جلوی آنهاست. امید در بخش وسیعی از جامعه فراگیر می‌شود اما جنبش‌ها با نیروی عظیم سیاسی و برخورد مواجه می‌شوند. نیروی مقابل جنبش را می‌شکند، نیروی فیزیکی‌اش را از بین می‌برد. حالا بعد از اینکه آن امید شکل گرفت، یک یأس فراگیر شکل می‌گیرد. من به این یأس بعد از امید فراگیر می‌گویم یأس سیاه. این یأس بسیار وضع خطرناکی است، افراد را مستعد می‌کند گوشه‌گیری کنند، سراغ مواد مخدر بروند، مهاجرت‌اندیش شوند. بخشی از این جمعیت یأس سیاه را دارد تجربه می‌کند و به خودکشی رو می‌آورد. به همین دلیل هم هست که من تلاش کردم به زعم خودم امیدی را مطرح کنم، امید به تحول هست، این تحول نزدیک است، ما با توجه به یأس سیاه که درش هستیم لازم است که دلسوزان کشور، دلسوزان هنر و فرهنگ، این امید را ایجاد کنند. به تدریج این فضای یأس سیاه که مرتبط به بعد از سرکوب یک جنبش است، از بین برود، امید به جامعه برگردد، افرادی که در شرایط بحرانی قرار دارند، اقدام به خودکشی نکنند. تا جایی که می‌توانیم افراد را در وضعیت حفظ کنیم، تا جایی که امید به جامعه برگردد. به خاطر همین مطرح کردم دو سال صبر کنید، این تحولات ان‌شالله تا دو سال آینده رخ خواهد داد. ما از این برهه می‌گذریم، این شرایط نمی‌تواند دوام داشته باشد.

خودکشی یک جریان است، نه یک کنش

از نظر جامعه‌شناسی خودکشی امری فردی، ارادی، روانی نیست. عوامل اجتماعی، موقعیت اجتماعی در آن دخیل است. خودکشی فقط یک کنش نیست، خودکشی یک فرآیند است، یک جریانی وجود دارد که فرد را به سمت این مسیر و نهایتاً اقدام به خودکشی سوق می‌دهد. حق نداریم آن

را فقط لحظه نهایی ببینیم. اینها را محدثی در پایان سخنانش تاکید میکند. «می‌توان بر اساس مرور این حقیقت که خودکشی يك پدیده چند متغیره است، ترکیبی از متغیرهای اجتماعی و روان‌شناختی را در آن دخیل دانست. پدیده بسیار پیچیده‌ای است. معتقدم کنش خودکشانه، محصول شکلی از زندگی و معانی اجتماعی است و فردی که این کنش را انجام می‌دهد، دارد معانی را منتقل می‌کند، درکی از جهان اجتماعی و موقعیت خودش دارد، برای اینکه کنش او را درک کنیم، توضیح علمی بدهیم، باید معانی کنش او را درک کنیم و وارد دنیای او شویم. باید بتوانیم توصیف درستی از جهانی که درگیر آن بوده و داستان زندگی‌اش را استخراج کنیم.»

چرا باید به زندگی ادامه دهیم؟

در گوشه دیگری از این نشست، آرش نراقی، استاد فلسفه درباره شأن اخلاقی خودکشی یا فرآیند پایان بخشیدن به زندگی سخن می‌گوید. او به ادبیات گذشته اشاره می‌کند و ردپای بحث درباره خودکشی را در این متون کمرنگ می‌بیند. «در ادبیات گذشته ما بحث‌های مختصر و کمی درباره خودکشی می‌بینیم، البته فرهنگ‌هایی در جهان بودند و هستند که خودکشی، یکی از نشانه‌های کمال اخلاقی فرد به شمار می‌رفته است. اما در فرهنگ ما، مفهوم خودکشی از دیرباز با نگاه منفی نگریسته می‌شده و تقریباً سوال مهمی درباره خودکشی پیش نمی‌آمده تا درباره آن بحث جدی و مبسوطی شود. در مجموع به نظر می‌رسد دیدگاه غالب نوعی اصالت زندگی است یعنی اصل بر زندگی و بقا است و پایان بخشیدن به زندگی اگر جایی موضوعیت می‌یافت، محتاج به دلیل بوده است. اما به نظر می‌رسد در روزگار فعلی ما این قاعده به چالش کشیده شده است. این بحران بی‌معنایی که از جایی به بعد در جهان مدرن گریبان‌گیر بشر شد، عبارت بوده از جست‌وجوی کمابیش ناکام برای یافتن معنای زندگی.»

در غیاب يك روایت معنا بخش به زندگی، طبیعی است افراد زندگی را تا حد زیادی عبث و بیهوده ببینند یا دست‌کم برای توجیه زندگی دلیلی بخواهند بنا براین در ذهن ما رفته رفته این پرسش که زندگی اصل است و پایان دادن به آن دلیل دیگری می‌طلبد به این پرسش تبدیل شد که چرا باید به زندگی ادامه دهیم؟ به کدام دلیل باید به زندگی پایان ندهیم؟ برای همین است که پاره‌ای از فیلسوفان تا جایی پیش رفتند که مدعی شدند مهم‌ترین پرسش فلسفی زمان ما «پرسش از خودکشی» است چرا که شما باید دلیل بیاورید چرا نباید به زندگی خود پایان دهید، یعنی باید برای تداوم زندگی دلیل و روایت موجه‌کننده‌ای

ارایه دهید. در روزگار جدید هم به علت فقدان کلان‌روایت‌های معنا بخش و هم به علت اینکه زندگی ما انسان‌ها امکان طولانی شدن یافته است و ما می‌توانیم افراد را تحت شرایط بسیار رنج‌بار همچنان زنده نگه داریم، بحث درباره حق مردن، حق پایان بخشیدن به زندگی البته اهمیت بیشتری پیدا کرده است.

خودکشی؛ عملی عامدانه و نه لزوماً عمدی

«من خودکشی را عملی عامدانه تلقی می‌کنم که لزوماً با عمل عمدی یکسان نیست. البته درباره خودکشی تقسیم‌بندی‌های دیگری هم انجام می‌دهیم که برای فهم این پدیده مهم است. گاهی فرد با انجام فعلی عامدانه خود را می‌کشد که خودکشی فعال است و گاهی با انجام ندادن فعل منجر به مرگ خود می‌شود. به‌طور مثال در میان رواقیون همواره این بحث بود که از جایی به بعد که کیفیت زندگی فرد تنزل می‌کند، یکی از اعمال شجاعانه این است که به حیات خود پایان دهد و برای این کار فرد دست به روزه‌های طولانی می‌زند و به زندگی خود پایان می‌دهد یعنی خودکشی غیر فعال؛ یعنی به جای اینکه فرد به جای انجام کاری به زندگی خود پایان دهد از طریق انجام ندادن کاری نقطه پایانی برای حیات خود می‌زند. گاهی فرد به حیات خود ادامه می‌دهد تا منافع شخصی خود را تأمین کند؛ فرض کنید فردی دچار درد و رنج شدید و بیماری شدید است و احتمال بهبودی ندارد و کیفیت زندگی وابسته به دیگران شده و از زندگی لذت نمی‌برد. این فرد برای رها شدن از این رنج توان‌فرسا تصمیم می‌گیرد به زندگی خود پایان دهد یعنی فرد به زندگی خود پایان می‌بخشد چرا که پاره‌ای منافع و علایق خود را تأمین می‌کند.»

در پاره‌ای مواقع فرد به حیات خود پایان می‌دهد تا منافع و مصالح دیگران یا دیگری را تأمین کند یعنی احساس می‌کند که زندگی او بار گرانی بر دوش عزیزانش است. کیفیت زندگی برای او تحمل‌ناپذیر است، در عین حال می‌بیند که تداوم زندگی او کیفیت زندگی دیگران را تنزل می‌بخشد. در اینجا فرد نه لزوماً برای رهایی از مصائب شخصی خود بلکه برای رها کردن دیگران از این بار گران اضافی، دست به خودکشی می‌زند. این نمونه از مواردی است که غایت خودکشی تأمین منافع شخصی نیست بلکه منافع دیگر دوستانه را مدنظر دارد. گاهی وقت‌ها هم فرد به زندگی خود پایان می‌دهد تا از وضعیت دردناک بالفعل رها شود. در درد و رنج شدید است و تحمل آن برایش دشوار است و به هر دلیلی تصمیم می‌گیرد که به تداوم وضع تمایلی ندارد و به حیات خود پایان می‌دهد. گاهی فرد به حیات خود پایان می‌دهد تا از شرایط دردناک و

تحمل‌ناپذیر و اجتناب‌ناپذیری که در آینده برای او پیش خواهد آمد، پرهیزد. برای مثال تصور کنید فرد رفته‌رفته توان حرکت اندام‌های بدن را از دست می‌دهد تا جایی که می‌داند در فاصله یکسال آینده کاملاً تمام اعضای بدن حرکت را از دست خواهد داد و مطلقاً فلج می‌شود. فرد ممکن است بگوید در شرایطی که هنوز توان تصمیم‌گیری و اقدام برای تصمیمات را دارد، ترجیح می‌دهد به زندگی خود پایان دهد تا به نتایج ناگواری که در آینده خود می‌بیند، گرفتار نشود.

حال سوال اصلی مورد بحث نراقی این است که آیا افراد حق دارند به زندگی خود پایان دهند؟ آیا شرایطی را می‌توان تصور کرد که در آن شرایط تصمیم فرد به پایان بخشیدن به زندگی خود از نظر اخلاقی معقول و موجه باشد؟ از نگاه او، این بحثی است که در فرهنگ گذشته ما بسیار کم مورد توجه بوده و کمتر موضوعیت داشته، اما در آثار «ابوحیان توحیدی» يك استثنا وجود دارد که من جای دیگری ندیدم. ابوحیان از حکیمان قرن چهارم و پنجم بود و در کتاب «المقابسات» خود آورده: شیخ محترم و فاضلی دچار عارضه‌ای می‌شود و کیفیت زندگی‌اش در حد زیادی تنزل می‌یابد، مردم از او کناره می‌گیرند و آشنایان و نزدیکان نمی‌خواهند با او سر و کاری داشته باشند تا اینکه روزی به تعبیر ابوحیان مرد به خانه خود می‌رود و طنابی را به سقف آویزان می‌کند و به این ترتیب به زندگی خود پایان می‌دهد. ابوحیان می‌گوید بعد از استماع این خبر همه شوکه شده و غمگین شدیم و در محفلی درباره این اتفاق به بحث نشستیم. گفت‌وگوی بین دو نفر در این محفل توسط ابوحیان نقل می‌شود، یکی از حاضران در ستایش این عمل سخن می‌گوید و حاضر دیگر در مخالفت این عمل. تا جایی که من اطلاع دارم این تنها جایی در ادبیات گذشته ما است که بحثی دو سویه درباره فواید و مضار خودکشی داریم.

فرد مدافع و تحسین‌کننده این مرد اینگونه بحث خود را اعلام می‌کند، من برخی از عبارات را از رو می‌خوانم؛ «چه فرد ممتازی! مردانه عمل کرد، به اختیار خود کار درخشانی کرد. عمل او از استواری و بزرگ‌منشی او حکایت دارد. او خود را از مصیبت طولانی، از وضعیتی که دیگر تاب‌آوردنی نبود، رها کرد. وضعیتی که هیچ کسی نمی‌خواست با او ارتباط داشته باشد. محرومیت‌ها و مضایغ فراوان در زندگی‌اش پدید آورد. تمام کسانی که او را می‌شناختند از او روی برگرداندند».

در اینجا فرد مدعی است که فردی که خودکشی کرده دچار مصیبت تحمل‌ناپذیر چاره‌ناپذیری بود و کیفیت زندگی‌اش تنزل پیدا کرده بود به جای اینکه ذلیلانه تن به مرگ نهایی دهد، خودکشی می‌کند. از نظر

ناظر، این عمل شجاعانه است و نشان از صلابت ذهنی و اراده و کرامت روحی و روانی او دارد که حاضر نشد به ذلت در این زمینه تن بدهد. در مقابل فرد دیگری که در آن جمع بود، در واقع به این فرد پاسخ داد و گفت: «او باید میدانست مطلقاً از چنین عملی پرهیز میکرد، عملی که هم عقل تقبیح میکند، هم سنت گناه میداند و هم طبیعت از آن با وحشت یاد میکند چرا که این از احکام مشهور دینی و اجماع نسلها در تمام مناطق است و خودکشی ممنوع است و نباید کاری کرد که به آن بینجامد. دلیل آنکه خودکشی ممنوع است این است که فرد این امر را تحت نفوذ خیالات و توهمات انجام میدهد که با ذهن روشن و سالم تایید نمیشود و به خاطر کسانی که بر قوای خود کنترل دارند، خطور نمیکند. بعداً در جهان آخرت شخصی که در چنین شرایطی اقدام به خودکشی کرده به نادرستی عملش واقف شده و در مییابد چه خطایی را مرتکب شده اما دیگر نمیتوان خطا را جبران و در جهت اصلاح این تصمیم کاری کرد. حتی اگر اقتضای عقل یا اطلاعات برآمده از عقل و وحی هر دو بر فرد تکلیف میکنند که به چنان عملی دست بزنند، باز نمیتوانست خود را نابود کند. او نباید به اختیار خود کاری میکرد که اهل تمیز و خرد و متدین شریف آن را تقبیح میکنند. عقل و نظر بدون هیچ تردیدی حکم میکنند که فرد نباید اجزای به هم پیوسته که کالبد او را تشکیل میدهند از هم بگسلد زیرا این او نیست که اینها را در کنار هم قرار داده است و مالک واقعی نیست، او صرفاً ساکن خانه‌ای است که خداوند برای او ساخته و در آن سکنی گزیده و به جای پرداخت اجاره‌بها باید در مراقبت، پاکیزگی، تعمیر و استفاده از آن بکوشد به نحوی که به او در جستجوی سعادت در دنیا و آخرت یاری رساند.

این کل بحثی است که درباره خودکشی در فرهنگ گذشتگان داریم. ما اگر به بحث این مخالف خودکشی در ابوحیان توجه کنیم، دستکم چند استدلال مهم را در نفی خودکشی، نفی حق فرد برای پایان دادن به زندگی خود درمی‌یابیم. اینها استدلال‌هایی است که در ادبیات دینی رایج شده. جنبه‌های فلسفی مهمی در آنها نهفته است.

نراقی استدلال‌ها را باز میکند و می‌گوید: «استدلال اول می‌گوید خودکشی خلاف طبیعت است و اگر چیزی خلاف طبیعت باشد، غیراخلاقی است. بنا براین خودکشی غیراخلاقی است. بنا به این نظریه، فرض بر این است تمام موجودات زنده واجد این تمایل طبیعی‌اند که از جان خود در برابر مخاطرات محافظت کنند. در مورد انسان هم که گویی حس صیانت نفس هم در نهاد او نهاده شده است، این استدلال چندان قوی نیست.

براساس ادعای مشکوک در مورد ماهیت اخلاق است که اگر چیزی غیرطبیعی باشد غیر اخلاقی هم هست. اولاً باید طبیعی بودن را معنا کنید که به چه معناست اگر هم بر فرض چیزی غیرطبیعی باشد هیچ دلیل روشنی نداریم چرا آن چیز غیر طبیعی، باید غیر اخلاقی باشد. مثلاً مساوی زدن طبیعی نیست، چون طبیعی نیست باید آن را غیر اخلاقی بدانیم؟ این استدلال مبتنی بر يك فرضیه درباره اخلاق است که قابل دفاع نیست. بعد هم اینکه تمایل ما به حفظ حیات يك تمایل ذاتی است، این هم به نظر نمی آید ادعای درستی باشد. فروید می گوید که در ما يك غریزه و تمایل و مجذوبیتی به مرگ وجود دارد، افراد کارهای خطرناکی می کنند که حیاتشان را به خطر می اندازد. به آن می گویند با به پیشواز خطر رفتن از آن لذت می برند. بنابراین این استدلال مبتنی بر مفروضات فلسفی مشکوکی است.» استدلال دومی که از این بیانات می توانید دریابید، براساس مالکیت خداست. اینکه خدا مالک انسان هاست و شما هر تصرفی که در مال دیگری بدون اذن مالک انجام دهید، اخلاقاً نارواست. پایان دادن به زندگی و از میان بردن نفس هم تصرف بدون اذن در ملك دیگری یعنی خداوند است و به این اعتبار، خودکشی نادرست است. اما این استدلال هم جدی و قابل دفاع نیست. به این معنا که خدا به چه معنا مالک انسان هاست؟ به معنای حقیقی یا اعتباری؟ به معنای اعتباری که نمی تواند مالک باشد، چون اطلاق مالکیت اعتباری به خدا معنا ندارد. قاعدتاً قراردادی امضا نشده، باید مالکیت حقیقی باشد. اما به فرض که بتوانید مفهوم مالکیت حقیقی را شما به درستی از آن دفاع کنید و مفهومش کنید. از دل يك امر حقیقی شما دشوار بتوانید تکالیف اخلاقی را استنتاج کنید. مشکل فلسفی اینجا است؛ فرض کنیم حالا که خدا مالک انسان هاست، چرا تصرف بی اذن در ملك خدا بد است؟ در مورد انسان ها می فهمیم چرا بدون اجازه نمی توانیم ملك طرف را تصرف کنیم، چون باعث ضرر و زیان فرد می شود، اما در مورد خداوند چرا تصرف ما در بدن خودمان باعث ضرر به خداوند می شود؟ خداوند و رای زیان و آسیب است. پس نمی توانید بگویید تصرف در این ملك خداوند به فرض که باشد، مایه ضرر و زیان است. باید توضیح دهیم به چه دلیل مالکیت خداوند این تصرف را ناروا می کند. از طرف دیگر ما چون مملوک خداوندیم، برای اینکه به خدا آسیب نرسد، هر بلایی که سر ما بیاید را باید تحمل کنیم. مثلاً من يك اسبی دارم، من مالک این اسبم. اسب دچار يك بیماری شده، رنج می کشد، در عذاب است. من بگویم من چون صاحب اسبم، کسی حق ندارد این اسب را از این مصیبت رهایی ببخشد؟ باید رنج بکشد؟ چون اگر این اسب را بکشید، بدون اذن من در مملوک من تصرف کردید. به نظر نمی آید این تصویر با تصویر دینی از خدای رحمان و رحیم سازگار

باشد. حتي اگر بپذيريم خدا مالك انسانهاست، مالكيت او تكليف صيانت از نفس را بر انسان فرض مي‌كند از اين هم نتيجه نميشود كه هميشه همه جا نقض مالكيت ديگري كار اخلاقا ناروايي است. در بسياري از مواقع حتي امور انساني، ما دلايل خوبي داريم كه مالكيت ديگري بر امري را نادیده بگیریم. مثلا فرض كنيد ماشيني دارد آتش مي‌گيرد، بچه‌اي در ماشين مانده، شما كاملا حق داريد بدون اجازه صاحب ماشين، شيشه را بشكنيد و بچه را نجات بدهيد. كسي نمي‌تواند به شما بگويد چرا از صاحب ماشين اجازه نگرفتيد، كار شما غير اخلاقي است.

ارزش ذاتي انسان در تناقض با خودكشي

نراقي در ادامه استدلال ديگري را مطرح مي‌كند و مي‌گويد: «استدلال ديگري هم هست كه به‌طور ضمنی در حرفه‌اي ابوحیان دیده میشود و آن اين است كه جان ما هديه خداوند است، نابود كردن هديه بي‌حرمتي به منعم است. شما وقتي جان خود را نابود مي‌كنيد، به منعم بي‌حرمتي كرده‌ايد. كار نادرست است. باز هم اين تعبير قابل دفاع به نظر نمي‌آيد. كسي به من هديه را داده، اين هديه دارد آسيب مي‌رساند. مثلا گل زيبايي داده، پژمرده و متعفن شده، حشرات موزي دورش جمع شده، چون شما به من داديد، نمي‌توانم دور بريزم. اينها بعضي از استدلال‌هاي مهمي بود كه در ذهنيت ديني در نفي خودكشي اعلام شد. اما يك استدلال غير ديني وجود دارد كه مهم است و بايد به آن توجه كرد. اين استدلال يك قرابت غير ديني از يك مفهوم ديني مهم است. در ادبيات ديني مي‌گويم جان انسان مقدس است و حرمت دارد، در ادبيات غير ديني مي‌توانيد تفسير ديگري از مساله بدهيد كه به گمان من اهميت دارد و حقانيت قابل توجهي درش نهفته است. اين استدلال بر مبناي ارزش ذاتي حيات است، خصوصا وقتي حيات، حيات آگاهانه است و بر اين اساس بنا شده. پاره‌اي از فيلسوفان در ميان سه دسته ارزشي كه مي‌تواند به زندگي بدهند، تمايز قائل شدند؛ ارزش‌هاي شخصي، ابزاري و ذاتي.» «ارزش شخصي ارزشي است كه براي من ارزشمند و لذت‌بخش است، مطالعه مي‌كنم، سفر مي‌روم، غذا مي‌خورم، با دوستانم گفت‌وگو مي‌كنم، موسيقي گوش مي‌دهم، جنبه‌هايي در زندگي من است كه لذت‌بخش است، بنا بر اين اينها به زندگي من ارزش مي‌بخشند.

من شغلي دارم، سرويسي به جايي ارايه مي‌دهم، كتابي ترجمه مي‌كنم، سخنراني مي‌كنم، به دوستانم كمك مي‌كنم، زندگي من يك ارزش ابزاري هم دارد، نه لزوماً براي خود من كه براي ديگران. ديگران هم از بودن من منتفع ميشوند و بودن من را قدر مي‌بينند.

علاوه بر همه اینها، ادعایم این است که زندگی انسان واجد ارزش ذاتی هم هست. علاوه بر ارزش برای خود، برای دیگری، يك ارزش در خود هم دارد. این ارزش در خود به این معناست؛ فکر کنید من از پدربزرگم يك نقاشی به ارث بردم که بعداً معلوم میشود این نقاشی از کارهای گمشده داوینچی بوده است. این برای من خیلی ارزشمند است و برای من یادگار پدربزرگ است، ارزش مالی هم دارد، میتوانم آن را بفروشم، ثروتی به هم بزنم. برای دیگران هم ارزشمند است، میتوانم در نمایشگاه بگذارم، همه این شاهکار را ببینند. فرض کنید به هر دلیلی با پدربزرگم به خصومت افتادم و هر چیزی یادآور او باشد، برای من مشمئزکننده است. نمیخواهم در جهان هیچ ردپایی که من را به یاد او میاندازد، وجود داشته باشد. این اثر هنری برای من ارزش هنری و مالی هم ندارد، در صندوقی گذاشتم و قفل کردم و نمیخواهم ببینمش. سوال این است که این اثر هنری که هیچ ارزش شخصی برای من ندارد، برای دیگران هم ندارد، حق دارم که این ملك خود را به آتش بیندازم و تبدیل به خاکسترش کنم؟ خیلیها توقف میکنند و میگویند این کار درستی نیست، چون این اثر هنری، علاوه بر ارزشی که برای تو و دیگران دارد، ارزش ذاتی دارد. در فرآیند تکاملی بشر، کلی تحولات رخ داده، هنرمندان متعددی آمدند تا به نقطه اوجی چون داوینچی رسیده. آثاری که او خلق کرده، سرگل تکامل انسان در جنبه‌های هنری بوده است، اثر هنری چیزی را باز نمی‌نماید که از حد تو و دیگران فراتر می‌رود و نشانه چیز باارزش‌تر و مستقل‌تری از شماست. در مورد انسان هم همین است، وجود ما انسان‌ها، شگفت‌انگیزتر از يك اثر هنری است، مغزی که در وجود ما نهاده شده است که به تشکیل چنین پدیده‌ای ختم میشود، شگفت‌انگیز است. هیچ چیزی در عالم، شگفت‌انگیزتر از مغز انسان نیست، وجود انسان‌ها در این استدلال، علاوه بر ارزش شخصی برای من و دیگران، ارزش ذاتی دارند. من برای زندگی خود به هر دلیلی ارزشی قایل نیستم، دیگران هم از من کناره می‌گیرند، بهره‌ای از زندگی من نمی‌برند، آیا در این شرایط من حق دارم این زندگی را ویران کنم؟ کسانی که به این استدلال معتقدند می‌گویند نه. علاوه بر اینها يك ارزش ذاتی هم وجود دارد که اقدام به خودکشی آن را مختل و ویران می‌کند. این استدلال، استدلال درستی است. در وجود انسان چیزی وجود دارد که ارزش ذاتی دارد از این اگر نتیجه بگیریم که تحت هر شرایطی و هیچ ملاحظه دیگری نمیتواند این ارزش ذاتی را تحت‌الشعاع قرار دهد و تحت هر شرایطی پایان بخشیدن به زندگی اخلاقاً نارواست، نتیجه‌ای است که از این مقدمه بر نمی‌آید.» فرض کنید شما این مبنا را بپذیرید که جان انسان ارزش در خود و ذاتی دارد، من سوال می‌کنم آیا در میدان جنگ اگر فرض کنید دشمنان بخواهند بیايند

شهر ما را ویران کنند، ما حق داریم که در دفاع از شهروندانمان، دشمنان مهاجم را مورد حمله قرار دهیم و احیاناً اگر ضرورت ایجاب کرد، بکشیم؟ به نظر می‌آید در اینجا چنین منطقی را روا می‌داریم. به نظر ملاحظات دیگری در کار می‌آید که ارزش ذاتی را انکار نمی‌کند، اما تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. به نظر می‌آید بدون اینکه لازم باشد، ارزش ذاتی جان انسان را انکار کنید، کاملاً می‌توانید شرایطی را فرض کنید که ملاحظات دیگر این ارزش را تحت‌الشعاع قرار دهد و پایان بخشیدن به زندگی را موجه کند.

در معنای کلمه مالک و مملوک دو چیز متعارفند. شما مالک ماشین‌تان هستید شما یک چیز هستید، ماشین‌تان یک چیز دیگر است. ما و جان‌مان و وجودمان به نظر می‌آید دو چیز متفاوت نیستیم. کدام مالک کدام است؟ به نظر نمی‌آید خیلی تمایزی بین ما و جان‌مان و بدن‌مان باشد. ما سر و ته یک کرباسیم. کدام مالک دیگری است؟ این منی که مالکم، چطور از بقیه اجزای وجود من متمایز است. آیا اصولاً مفهوم مملوکیت شایسته اطلاق به انسان است یا خیر؟ خواه این مالک خدا باشد، خواه خود فرد باشد. حتی اگر مفهوم مملوکیت بر انسان قابل اطلاق باشد، از این بر نمی‌آید که حق مالکیت من بر خودم بدون قید و شرط است. مثال حق مالکیت من بر خودم اجازه نمی‌دهد من خودم را برده دیگری کنم، این نارواست، نمی‌توان گفت من چون مالک خودم هستم، من برده شما هستم، شما صاحب من شوید. امضای چنین قراردادی را غیراخلاقی می‌نامیم. مثال دیگر فرض کنید حق مالکیت من به من اجازه نمی‌دهد با مملوک خودم کارهایی کنم که مایه زیان به غیر است. من مالک ماشینم هستم، هرکاری بخواهم، می‌توانم با ماشینم بکنم، می‌خواهم ماشینم را آتش بزنم، حق ندارم وسط محله ماشینم را آتش بزنم، چون این آتش ممکن است به خیابان و آدم‌ها آسیب بزند، فضا را آلوده کند. صرف اینکه من صاحب ماشینم، به این معنی نیست که هر کاری هر جایی دلم خواست با این ماشینم انجام دهم. در این زمینه‌ها بحث زیاد است.

حق خودکشی مشروط است

نراقی حق خودکشی را مشروط می‌داند و می‌گوید: «حق خودکشی اگر وجود داشته باشد، حق مشروط است. یعنی اولاً هیچ دلیل قاطعی نداریم که یکسره حق پایان دادن به زندگی را از افراد سلب کنیم و از طرفی هیچ دلیلی نداریم فرض کنیم این حق نامشروط و نامقید است. فرد تحت هر شرایطی مجاز است به زندگی خود پایان دهد. فرض بر این است تداوم زندگی، اصل است، اما پایان بخشیدن به زندگی در شرایط خاصی می‌تواند اخلاقاً موجه باشد. آن شرایط، شرایطی است که اگر تحقق پیدا

کند، ما به فرآیند پایان بخشیدن به زندگی می‌گوییم خودکشی معقول که منوط به تحقق چند شرط است؛ شرط اول این است دستگاه ادراکی و شناختی فرد کامل باشد، فرد از سلامت عقلی برخوردار باشد تا بتواند تصمیم‌گیری کند، مطالعات مربوطه را گردآوری کند، تحلیل کند، نه که فقط این اطلاعات را بفهمد. مهم‌تر از آن اهمیت و ارزش این اطلاعات را به درستی هضم کند و بفهمد. شرط دوم این است که علاوه بر اینکه فرد باید چنین قابلیت‌های عقلی را داشته باشد، پایان‌بخشی به زندگی باید ضامن منافع او باشد. فرد باید بتواند دو وضعیت را باهم مقایسه کند، وضعیتی که فرد به زندگی خودش ادامه می‌دهد، زندگی‌ای که شامل درد و رنج توان‌فرسا و تحمل‌ناپذیر است و یک چشمانداز واقع‌بینانه‌ای در آینده برای بهبود این وضعیت به چشم نمی‌آید. وضعیت دوم هم این است که فرد طول زندگی خودش را کوتاه می‌کند. فرد باید این دو وضعیت را کنار هم بگذارد و باهم مقایسه کند. در مقایسه با این شرایط به نحوی واقع‌بینانه به این نتیجه برسد که زندگی کوتاه شده به مراتب بر آن زندگی طولانی تحت آن شرایط برتری دارد. زندگی در شرایط موجود، ارزش زیستن خود را از کف داده است و کوتاه کردن زندگی با کرامت و ارزش‌های زندگی فرد تناسب بیشتری دارد.

شرط سوم هم این است که اگر هر دو شرایط اول و دوم تامین شده باشد، عقلا و اخلاقاً می‌تواند به زندگی خود پایان ببخشد که این عمل او ناقض حقوق دیگران و خصوصاً تکالیف ویژه‌ای که نسبت به دیگران دارد، نباشد. مثلاً والدینی که فرزندان خردسال دارند، نمی‌توانند به آسانی بگویند چون زندگی ما بد است، بدون اینکه فکر آینده فرزندان‌شان را بکنند، جان خود را بگیرند. اینجا پایان دادن به زندگی، خود ناقض حقوق آن کودکان است.

اما تا اینجا در مقام تعریف خودکشی معقول بودیم. بحث بر سر این است که خودکشی معقول در مقام عمل ممکن است یا نه. واقعیت این است که در بسیاری مواقع افرادی که قصد پایان بخشیدن به زندگی خود را دارند، از افسردگی و دوقطبی رنج می‌برند. این بیماری لزوماً بر توان شناختی فرد تاثیر منفی نمی‌گذارد، اما خلق و خوی فرد را می‌تواند منفی و تیره و تار کند. همیشه ما به‌طور طبیعی نسبت به زندگی کمی زیاده از حد خوش‌بینیم و این خوش‌بینی ما را گرم و امیدوار به زندگی می‌کند. اما وقتی دچار افسردگی می‌شویم، این خوش‌بینی جایش را به واقع‌بینی سرد و یأس‌آور می‌دهد. فرد با مشکلاتی که مواجه می‌شود، نسبت به زندگی سرد می‌شود. افراد در مواقعی با

بحران که روبرو میشوند، شغلی از دست می‌دهند، دچار شکست عشقی میشوند، عزیزی را از دست می‌دهند، تصمیم به خودکشی می‌گیرند. بیشتر تصمیم‌هایی که افراد در این فضا می‌گیرند، هیجانی و عاطفی است. افراد کمتر می‌توانند ارزیابی‌های عقلانی نسبت به وضعیت خود داشته باشند. در بسیاری مواقع، فرد می‌داند وقتی به زندگی خود پایان می‌دهد، زندگی پایان می‌یابد. اما حقیقت این است در بسیاری مواقع فرد به درستی به اهمیت این امر به معنای پایان یافتن این وضعیت توجه و اشراف کافی ندارد. دانستن کافی نیست، اذعان و اشراف به اهمیت این تصمیم هم اهمیت دارد. در شرایطی که فرد از حیث روحی دچار بحران است، دشوارتر بتواند منافع واقعی خود را و امکانات آینده را ارزیابی کند و کاملاً ممکن است ارزش زندگی خود را به خطا کم بشمرد. سوال این است؛ با افرادی که مایل به خودکشی‌اند، چه کنیم؟ باید حد میانه را انتخاب کنیم. اینکه ناظر و بی‌طرف بمانیم، یا اینکه دخالت‌های مداخله‌جویانه بکنیم. نراقی در پاسخ به این پرسش، می‌گوید: «ما دو نوع اقدام می‌توانیم انجام دهیم؛ یکی اقدامات غیرمداخله‌جویانه که سطح آگاهی را در مورد اقدامات خودکشی بالا ببرد، حمایت‌های عاطفی در بحران ارائه کند، پزشکان، مربیان را تعلیم دهیم که بتوانند نشانه‌های ذهنیت خودکشی‌گرا را در افراد تشخیص دهند، دسترسی به خدمات بهداشتی پزشکی خصوصاً بهداشت روانی را فراهم کنیم. پژوهش‌هایی که در این زمینه هستند را حمایت کنیم. اما سطح مداخله‌جویانه هم می‌تواند موثر باشد برای اینکه وقتی فردی اقدام به خودکشی می‌کند، در عین حال که باید به انتخاب او احترام بگذاریم، باید مطمئن شویم این انتخاب مبتنی بر یک ارزیابی واقع‌بینانه و عقلانی بوده و حافظ منافع اوست. ممکن است در شرایطی فرد را در وضعیت کنترل شده قرار دهید و مطمئن شوید تصمیمی که گرفته با تحول مود او تغییر نمی‌کند و تحول فکری شده و سنجیده‌ای است. فرض کنید کودکی می‌خواهد خودکشی کند. خودکشی کودک تحت هر شرایطی ناموجه است، چرا؟ چون فرض ما این است کودک قوای عقلانی لازم برای تحلیل موقعیت را ندارد. خودکشی کودکان همیشه باید به لحاظ اخلاقی نامجاز شمرده شود. آنچه این را نامجاز اعلام می‌کند عبارت است از نامعقول بودن فرآیند. بنابراین هر جا خودکشی نامعقول باشد این یکجور هشدار است که این فرد ممکن است به کم‌هایی احتیاج داشته باشد که شاید منصرف شود. کاری که اینجا انجام می‌دهیم، چون نتیجه عاجل، پرهزینه و برگشت‌ناپذیر است تا حدی دخالت پدرسالاری نرم اخلاقاً موجه است.»

در ذهن فرد خودکشی‌گرا چه می‌گذرد؟

مداخلات روان‌شناسان در بحث خودکشی از دیگر مسائلی است که جامعه روان‌شناسی همواره با آن روبروست و در واقع یکی از وظایف این افراد به شمار می‌رود. «محمود مقدسی» بحثی روان‌شناسانه در مورد خودکشی مطرح می‌کند که به سخنان فلسفی و جامعه‌شناسانه دو کارشناس قبلی مرتبط است. او می‌گوید: «می‌خواهم هم از انعکاس شرایط اجتماعی در جهان روانی فرد حرف بزنم و هم از شرایطی بگویم که ذهن فرد خودکشنده هنگام ارتکاب عمل به آن می‌اندیشد؛ آیا او می‌تواند آزادانه به آن فکر کند؟» مقدسی در پاسخ به این سوال که در ذهن فرد خودکشی‌گرا چه می‌گذرد، می‌گوید: «در پاسخ، ابتدا می‌خواهم بگویم چرا در روان‌شناسی و روان‌درمانی، خودکشی خط قرمز دانسته می‌شود و روان‌درمانگران مداخله می‌کنند. وقتی کسی نزدیک به خودکشی است و از ما کمک می‌خواهد، در آن موقعیت ما چه داریم به آن فرد بگوییم. فرد خودکشی‌گرا کسی است که گرایش به خودکشی دارد؛ در سه سطح است، فردی که گه‌گذاری، مقطعی یا به‌طور پیوسته به خودکشی فکر می‌کند. خیلی از ما در مقطعی که تحت فشاریم، خودکشی‌گرا می‌شویم. با فکر به خودکشی باید چه کرد. چطور باید در بسته‌های روان‌درمانی ترجمه‌اش کنیم.» کسانی که خودکشی‌گرا محسوب می‌شوند، قصد خودکشی پیدا می‌کنند. ممکن است دست به عملی بزنند یا نزنند، اینها يك قدم جلوتر رفتند. یکجور یکپارچگی درشان ایجاد شده، به لحاظ ذهنی بیشتر توانستند جلو بروند. دسته سوم کسانی‌اند که از قصد خودکشی جلوتر رفتند و شروع می‌کنند به رفتارهای خودکشی، به خود آسیب می‌زنند یا اقدام به خودکشی می‌کنند. کسانی که کم یا زیاد یکی از راه‌حل‌هایشان، پایان به رنج و ملال با خودکشی است. وقتی می‌گویم خودکشی منظور چیست. اقسام خودکشی داریم؛ در بحث من همه اقسام خودکشی از جمله خودکشی دگرخواهانه یا نوع‌دوستانه دورکیم یا خودکشی‌هایی که از جنس اتانازی هستند، قرار نمی‌گیرند. این خودکشی احوال متفاوتی دارد. آنچه من اینجا از آن به عنوان خودکشی صحبت می‌کنم، خودکشی به مثابه گریز هیجانی است. ما در واکنشمان به اتفاقات و محرک‌های بیرونی و تنش‌هایی که تجربه می‌کنیم، چه درونی چه بیرونی، از سه واکنش جنگیدن، روبرو شدن و فرار کردن یا گریختن و سر شدن استفاده می‌کنیم. جنگیدن چیزی است که معمولاً انجام می‌دهیم، بی‌حس شدن، سر شدن و انکار کردن جایی است که از توان ما خارج است، دیگر احساس نمی‌کنیم، انکارش می‌کنیم. واقعیت را در نظر نمی‌گیریم، واقعیت دارد اتفاق می‌افتد، ما بخشی از ذهن‌مان را از آگاهی این اتفاق جدا کردیم. در حالت فرار، درد را احساس می‌کنیم، ولی چون نمی‌توانیم با آن مواجه شویم و کاری کنیم، فرار می‌کنیم. گریختن؛ بحث من است. ما به مدل‌های مختلف فرار و خودمان را خلاص می‌کنیم، اما باز زنده‌ایم.

آدم‌ها در مواجهه با خودکشی کارهایی می‌کنند که در طول زندگی‌شان هم انجام داده‌اند. کسانی که از مکانیسم گریختن استفاده می‌کنند، در مورد خودکشی هم استعداد و امکانش را خیلی بیشتر دارند. مثالی را در مورد نظامی می‌خواندم. تاریخچه‌اش را بررسی می‌کردم، سرطان گرفته بود، بستری شده بود، سرطان‌ش هم حاد بود. اگر منتظر می‌ماند 20 روز بعد می‌مرد، اما خودش را به لب پنجره می‌رساند و به پایین پرت می‌کند و در نهایت می‌میرد. می‌توانیم بگوییم این یک انتخاب معقول بود، اما وقتی پیشینه‌اش را می‌دیدیم، دوبار جدا شده بود اما قبل از اینکه رها شود، خودش از زندگی مشترک بیرون آمده بود. دادگاه نظامی احضارش کرده بود، قبل از اینکه به دادگاه برود، از ارتش بیرون آمده بود. قرار بود توقیف شود، قبلش از آن منطقه خارج شده بود. انگار مکانیسم گریختن چیزی بود که زیاد استفاده می‌کرد. خودکشی در این معنا را گریختن فرجامی در نظر بگیریم که برای بعضی‌ها در دسترس‌تر است. از لحاظ روانی در طول زندگی بیشتر به آن متوسل می‌شوند، اینجا هم به‌طور خاص مدل حل مساله‌شان می‌تواند همین باشد. مقدسی با خط قرمز دانستن خودکشی در بحث‌های روان‌شناسی می‌گوید: «روان‌شناسی، خودکشی را خط قرمز می‌داند، اما نگاه هنجاری به آن ندارد. درست است که روان‌شناسان به خود اجازه مداخله می‌دهند و آن را آلام جدی می‌دانند و حتی ما می‌توانیم بحث رازداری اتاق درمان را هم کنار بگذاریم. اما اینطور نیست که فرد را خطاکار یا ضعیف بدانیم، یا بگوییم حق ندارد این کار را بکند. این مهم است که تحت چه شرایطی آگاهی داریم، سلفمان دارد کار می‌کند، آنجاست که داریم از حقمان استفاده می‌کنیم یا با خود تقلیل یافته روبرویم. روان‌شناس فرض می‌کند خود فرد، سلفش کار نمی‌کند، بیمار است، نوسان خلق دارد یا هرچیزی، به خودش اجازه مداخله می‌دهد. اما فرض هنجاری ندارد که کسی حق ندارد خودش را بکشد یا این عمل اشتباه است.»

اولین نکته درباره ذهن فرد خودکشی‌گرا این است که خودکشی را باید محصول وضعیتی در جهان روانی فرد بدانیم. لازم است یک تفکیکی بکنیم بین واقعیت و جهان روانی و عینی. یک وضعیتی در جهان روانی فرد اتفاق می‌افتد که او را به خودکشی متمایل می‌کند. ممکن است این وضعیت ادراکی از موقعیتی باشد که با موقعیتی که بیرون اتفاق می‌افتد، یکسان نباشد. وقتی می‌خواهیم کمک کنیم به فرد خودکشی‌گرا، کار ما می‌تواند معرفی واقعیت باشد، واقعیتی مجزا از واقعیت روانی که او دارد تجربه می‌کند. واقعیت روانی یعنی واقعیتی که هر فرد تجربه می‌کند یعنی ادراک شخصی من از واقعیت، نه خود آن واقعیت بیرون. حالت هیجانی عاطفی من در هر لحظه، تاریخچه روان‌شناختی من

شامل تجارب مکانیسم‌های دفاعی، روش‌های حل مساله و ابزارهای روانشناختی آن، همه اینها واقعیت روانی من را می‌سازد. یکی نیازها و خواسته‌های من و یکی تفسیری که من از همه اینها دارم. وقتی خیلی دچار ملال یا درماندگی نیست، با واقعیت بیرونی شباهت دارد. اما تحت شرایطی که عواطف و احساسات دست بالا را می‌گیرند، من تحت‌تاثیر عواطفی گرم می‌شوم، آنجا واقعیت روانی من بر اساس متغیرهای درونی تعیین می‌شود. این احساسات و عواطفند که ملاک من از واقعیت را تعیین می‌کنند.

بحران‌های بیرونی، گسل‌های درونی ما را

فعال می‌کند

مقدسی در ادامه واقعیت روانی افراد، به دو مولفه دیگر اشاره می‌کند و می‌گوید: «خودکشی خیلی وقت‌ها محصول يك فشار بیرونی یا تجربه درونی فرد است. فشار بیرون به راحتی می‌تواند من را بشکند. فقدان منابع بیرونی مثل بحران اقتصادی یا هرچیز در آدم‌های مختلف، تاثیرات متفاوتی می‌گذارد. انتظارات متفاوت، تاریخچه روانی، حافظه یا خاطرات متفاوت، ناامنی، همه اینها باعث می‌شود انعکاس آن جهان درشان کیفیت دیگری پیدا کند. بعضی از افراد از هم می‌پاشند، به آستانه تحمل‌ناپذیری می‌رسند و خودکشی می‌کنند، بحران‌های بیرونی، گسل‌های درونی ما را فعال می‌کند. ناامنی‌ای که بیرون اتفاق می‌افتد، اگر تاریخچه من از ناامنی‌ها پر باشد، من را آسیب‌پذیرتر می‌کند، شرایط بیرونی، هزینه‌های آسیب‌های روانی که من دیدم را می‌تواند تشدید کند. چیزی که داریم در جامعه امروز تجربه می‌کنیم، در شرایط عادی اگر بحران وجود نداشته باشد، خیلی از آدم‌ها می‌توانند زندگی بهنجاری داشته باشند. هزینه آسیب‌های خردی که داریم را خیلی بالا می‌برد. آدمی که می‌توانسته با سلامت روان نسبی زندگی کند و اصلاً خودکشی نکند را به آستانه می‌رساند.

این تعبیر را بارها شنیدم؛ افراد می‌گویند مردم مشکلات خیلی بزرگ‌تر از این دارند، افسرده نیستند. من هستم. به خودکشی فکر نمی‌کنند، من فکر می‌کنم. ما فکر می‌کنیم برای شدت درد روانی باید يك عامل بیرونی خیلی شدید داشته باشیم، گاهی اوقات ما زیر بار فشار زیاده از حد صدای سرزنشگر که به ما احساس شرم و گناه و بی‌کفایتی می‌دهد، قرار داریم. بیشتر از باری که يك عامل بیرونی می‌تواند روی ما بگذارد در حال تحملیم.

هدف خودکشی، انگار پایان دادن به يك درد روانشناختي تحملناپذير است. هیجانات اصلي موجود در ذهن فرد، اضطراب، درماندگی و ناامیدی است. اضطراب، وحشت روان ما از درماندگی، قریبالوقوع است. از هم پاشیدن قریبالوقوع است. چیزی بیاید فراتر از توان و تحمل ما. درماندگی؛ جایی است که حس میکنم کاری از دست من برنمیآید، نمیتوانم برای پایان دادن به این درد روانی کاری کنم. میتوانم این درماندگی آموخته شده باشد. تمام آن قوای عینی که دارم به کار نمیآید. يك گریز دارد و آن امیدی است که میتوانم به دیگری داشته باشم. مرحله بعدی ناامیدی است، ناامیدی جایی است که من به دیگری هم ناامیدم. کاری از دست من برنمیآید، از دیگری هم برنمیآید. درماندگی و ناامیدی کنار همند.

بالانس غریزه مرگ و زندگی

مقدسی سوالي درباره این درد مطرح میکند: «اما درد روانشناختي از کجا میآید؟ ناشی از نیازهای روانی ارضا نشده است. درماندگی بحثش این است که نمیتوانم برای این نیاز روانی کاری کنم. نیاز، خواسته‌ای است در روان که روان، آن را به شکل ضرورت تجربه میکند، اگر ارضا نشود جای خالی‌اش و هزینه‌اش در روان باقی میماند. يك یا چند نیاز اصلی‌اش برای مدت طولانی پاسخ نگرفته. وقتی نمیتواند کاری کند، درماندگی را تجربه میکند. وقتی نمیتواند از فردی کمک بگیرد، ناامیدی را تجربه میکند، او را در واقعیت، زیاده از حد تاریک و بدون رخنه، گرفتار میکند.

اما این فرد که در چنین واقعیت روانی گرفتار است، يك دو سوگرایی دارد که از مولفه‌های اصلی ذهن خودکشی‌گراست؛ هم میخواهد بمیرد، هم میخواهد زنده بماند. ما این را در همه زندگی‌مان داریم. عشق و نفرت، خشم و محبت. احساسات متناقض را همزمان صادقانه تجربه میکنیم. معروفترین خوانشهای غریزه مرگ در روانکاوی این است که به شکل تخریب‌گری بروز میکنند، یا به شکل میل به از بردن ارگانیسم و رساندنش به وضعیت فقدان تنش و غیر ارگانیك میخواهد تنش را به کمینه برساند. تنش را وقتی به ارضا یا لذت نمیرسانیم، غریزه مرگ میخواهد به کمترین حالت برساند و این جایی است که موجود مرده است و تمام شده. غریزه مرگ و زندگی در هم تنیده است، دست بالا معمولا با غریزه زندگی است، هیچ وقت سگ و گربه خودکشی نمیکنند. غرض ارگانیسم این است که زنده بماند، تولیدمثل کند و به زمان طبیعی خود بمیرد. کارش را که کرد، حالا میتواند از این چرخه خارج شود. انسان به واسطه رنج روانی و آگاهی میتواند تجربه‌ای بکند که غریزه

مرگ درش دست بالا را داشته باشد و واقعي غریزه مرگ به زندگي برتري پيدا کند. لحظه‌اي که غلبه به غریزه مرگ است همچنان بخشي از ما مي‌خواهد زندگي کند، یکپارچه نمیشود، زندگي را همچنان مي‌خواهيم. خودآگاه يا ناخودآگاه از ديگران کمک مي‌خواهيم. فرد سرنخ به جا مي‌گذارد، فرد رگ خود را ميزند، همان لحظه تقاضاي کمک مي‌کند، هردوي اين رفتارها صادقانه و بي‌رياست. بالانس مرگ و زندگي را مي‌خواهد به نفع زندگي برگرداند. يکي از چيزهايي که اين دوسوگرایی به ما مي‌گويد، مي‌خواهيم رنج‌مان را پايان دهيم، نمي‌خواهيم خودمان را پايان دهيم. اگر راهي پيدا کنيم که رنج‌مان را پايان دهيم، دنبال آن مي‌رويم. اينجا جايي است که روان‌شناسان به خود اجازه مداخله مي‌دهند، چون معتقدند خيلي مواقع اين بالانس خارج از اختيار فرد به نفع مرگ به هم مي‌خورد. اينجاست که طلب کمک اتفاق مي‌افتد وقتي کمک مي‌کنيم، داريم بالانس مرگ و زندگي را به هم ميزنيم. مي‌گويم بخشي از اين امر تحمل‌ناپذير را بسپار به من. حضورمان تنهائي فرد را ميشکند، حضورمان مي‌گويد ديگري وجود دارد، در اين جهان فرو بسته دسترسي به ديگري قطع شده.

خيلي اوقات دردهاي ما نشانه‌اند، درد روان‌شناختي که خودش را در يك بيان شديدی از جنس فکر خودکشي نشان مي‌دهد، يك پيام داد. وقتي به آن فکر مي‌کنيم، بايد برويم سراغ نياز روان‌شناختي پاسخ نگرفته. بايد ببينيم آنها چه هستند، دنبال پاسخ دادن به نياز برويم. به ما نشان مي‌دهند در يك واقعيت رواني گير افتاديم. کمک مي‌کند از اين استيصال بيرون بياييم. اين را به عنوان يك دماسنج فکر به خودکشي در نظر بگيريم، هر موقع مي‌آيد به اين فکر کنيم چه نيازي بي‌پاسخ مانده، چرا احساس نااميدي مي‌کنيم، چرا احساس درماندگي مي‌کنيم، ترجمه کنيم. اينطور نباشد که سريع بترسيم و مداخله کنيم. اگر دوست من يا خانواده من از خودکشي دارد صحبت مي‌کند، به اين فکر کنيم که چه نياز بي‌پاسخ مانده‌اي دارد که از اين ابزار دارد استفاده مي‌کند. او را ميشناسيم، مي‌توانيم از اين طريق کمک کنيم. اگر به اين نتيجه رسيد که خودش را بکشد، مي‌توانيم اين حق را برايش قائل شويم، وقتي مداخله مي‌کنيم کاري که مي‌کنيم، اين است که جهان فرو بسته يا مخدوش، او را دچار خودکشي نکند. از امکان فرد براي زندگي معمول دفاع مي‌کنيم، از آزادي رواني فرد، از فرديت فرد، مراقبت مي‌کنيم.

وقتي مفهوم پاين خودخواسته به خودکشي اضافه ميشود، يك بار معنایي و ارزشي جديد هم به بحث اضافه ميشود. مفهوم خودخواسته، دلالت بر ارادي و فردي بودن پديده دارد. اين چيزي است که به شدت مورد مخالفت جامعه‌شناسان قرار دارد. ما نمي‌توانيم اين را امري فردي و صددرصد ارادي تلقي کنيم و نبايد به آن بار ارزشي بدهيم. وقتي تعبير خودخواسته را مطرح مي‌کنيم، به گونه‌اي مي‌توان بار مثبت به آن دهد. در فرهنگهاي ديني خودکشي منفي تلقي ميشود يا در برخي فرهنگهاي غربي به معنای عدم پذيرش مسووليت اجتماعي و فردي است و نادیده گرفتن آن به عنوان يك امر غير اخلاقي است

محمود مقدسي

در روان‌شناسی و روان‌درمانی، خودکشی خط قرمز دانسته می‌شود و روان‌درمانگران مداخله می‌کنند. فرد خودکشی‌گرا کسی است که گرایش به خودکشی دارد؛ این گرایش در سه سطح است، فردی که گه‌گاهی، مقطعی یا به‌طور پیوسته به خودکشی فکر می‌کند. خیلی از ما در مقاطعی که تحت فشاریم، خودکشی‌گرا می‌شویم. با فکر به خودکشی باید چه کرد. چطور باید در بسته‌های روان‌درمانی ترجمه‌اش کنیم. کسانی که خودکشی‌گرا محسوب می‌شوند، قصد خودکشی پیدا می‌کنند. ممکن است دست به عملی بزنند یا نزنند، اینها يك قدم جلوتر رفتند. یکجور یکپارچگی درشان ایجاد شده، به لحاظ ذهنی بیشتر توانستند جلو بروند

آرش نراقی

حق خودکشی اگر وجود داشته باشد، حق مشروط است. یعنی اولاً هیچ دلیل قاطعی نداریم که یکسره حق پایان دادن به زندگی را از افراد سلب کنیم و از طرفی هیچ دلیلی نداریم فرض کنیم این حق نامشروط و نامقید است. فرد تحت هر شرایطی مجاز است به زندگی خود پایان دهد. فرض بر این است تداوم زندگی، اصل است، اما پایان بخشیدن به زندگی در شرایط خاصی می‌تواند اخلاقاً موجه باشد. دستگاه ادراکی و شناختی فرد کامل باشد، فرد از سلامت عقلی برخوردار باشد تا بتواند تصمیم‌گیری کند، مطالعات مربوطه را گردآوری کند، تحلیل کند، نه که فقط این اطلاعات را بفهمد. مهم‌تر از آن اینکه اهمیت و ارزش این اطلاعات را به درستی هضم کند و بفهمد